



هویت ملی ایران از نگاه فردوسی

گفت و گو با علی طهماسبی



شما، ممکن است هویت ملی و ویژگی پایدار ایرانیان را از نگاه فردوسی برای خوانندگان نشریه توضیح دهید؟

سخن من باشما، شاید بیشتر از نگاه یک خراسانی باشد، چراکه خود خراسانی هستم و طبیعتاً دغدغه تاریخ و زبان موطن خود را هم دارم. در این گفت و گو منظورم از «خراسان» گستره خراسان بزرگ یا خراسان قدیم است که دروازه غربی آن بسطام بود و آن سوی دیگر آن بلخ، بخارا و هرات.

پس از پیروزی اعراب و فرو پاشیدن دولت های ایرانی، تاروی کار آمدن صفویه، چیزی بنام ایران و مرزهای سیاسی آن وجود نداشت و همه سرزمین های مفتوحه توسط اعراب - از جمله خراسان -

ایالت هایی از امپراتوری بزرگ اسلامی شمرده می شد. در میان این ایالت های اسلامی به گمان من دغدغه هویت ایرانی داشتن، بیشتر در ساکنان نواحی شرقی ایران بویژه همین خراسان بزرگ پدید آمد و به نظر می رسد که این دغدغه بیشتر با رویکردی فرهنگی و بویژه در حوزه زبان و ادبیات ظاهر شد. گذشته از اهمیت و نقش زبان در استقلال و هویت ملی، باید دید چه اتفاقاتی در ایران افتاد که دغدغه زنده کردن زبان پارسی در میان عارفان و حکیمان بزرگ خراسان، برجسته ترین و با اهمیت ترین کاری شد که به آن روی آوردند. مهم ترین شعار اعراب فاتح این بود که اسلام منهای عربیت، اسلام

نیست. این شعار در نخستین قرن های فتح ایران پدید آمد. توجه به این نکته هم ضروری است که از هنگام فروپاشی حکومت ساسانیان به این سو، چیزی به نام ایران هم وجود نداشت. در تمام آثار گذشتگان، اعم از آثاری که در زمان بنی عباس تدوین شد و نیز در آثار مولوی، سعدی، حافظ و حتی در شاهنامه فردوسی، چیزی به نام ایران وجود ندارد، بلکه از ایرانی که در گذشته

بوده سخن می گویند. یعنی از ایران همان گونه یاد می شد که از قوم عاد و ثمود یاد می شد. خراسان، سیستان و بلوچستان و طبرستان، سرزمین های ایران شمرده نمی شد، بلکه به عنوان ایالاتی از امپراتوری بزرگ اسلام دانسته می شدند. حتی محمود غزنوی به عنوان پادشاه ایران شناخته نمی شد، بلکه سلطانی بود که حکمش را از خلیفه عباسی می گرفت و خلیفه باید او را تأیید می کرد.

یعنی در واقع ایران یک حکومت محلی قلمداد می شد؟

بله، آنها پرچم (لوی حکومت) را از خلیفه می گرفتند و خود را در برابر خلیفه متعهد و مسئول می دانستند نه در برابر مردم ایران. این که حسن میمندی (وزیر محمود

غزنوی) دستور می دهد که دیوان رسائل به زبان عربی تبدیل شود، شاید بیشتر برای بیان همین سرسپردگی است، یعنی نامه های سلطان باید به زبان عربی نوشته می شد. در همین شرایط است که ابتدا رودکی و بعد فردوسی می آید. رودکی نخستین شاعر پارسی گوی دربار سامانیان بود. سخن گفتن و نوشتن به پارسی، تلویحاً نوعی اعتراض به عرب گرایی و عربیت بوده است.

الزاماً حکومت نژادی خلفا مدنظر بوده است؟

بله. از همین جاست که زبان پارسی نقشی در هویت بخشیدن به ایرانی پیدا می کند. در چنین شرایطی زبان پارسی ای که فردوسی احیا می کند، با سرودن شاهنامه آغاز می شود.

در اینجا باید توضیح دهم که متأسفانه شاهنامه از این نظر مورد بی مهری واقع شده، هم در زمان شاهان سابق و هم در زمان حال. بسیاری می پندارند که شاهنامه تجلیل از شاهان است، در حالی که خود واژه شاهنامه به معنای شاهنشاه نامه نیست، بلکه کلمه شاه در زبان پارسی به معنای بزرگ و سترگ است. مانند شاهراه، شاهکلید، شاهرود،

گذشته از اهمیت و نقش زبان در استقلال و هویت ملی، باید دید چه اتفاقاتی در ایران افتاد که دغدغه زنده کردن زبان پارسی در میان عارفان و حکیمان بزرگ خراسان، برجسته ترین و با اهمیت ترین کاری شد که به آن روی آوردند

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶
آمار ایران

شاهبیت و شاه‌رگ. وقتی می‌گوییم شاهنامه یعنی نامه سترگ، نه نامه شاهان. حتی فردوسی در معرفی اثر بزرگ خود می‌گوید:

«ستم‌نامه عزل شاهان بود / و درد دل بینوایان بود»

شما اگر در سراسر شاهنامه فردوسی جست‌وجو کنید، و روایت فردوسی را از شاهان گذشته مرور کنید، بیشتر شاهان جوان‌کش و متجاوز به حقوق مردم بوده‌اند.

بنابراین می‌توان گفت شاهنامه فردوسی، زبان مقاومت است و نه زبان سلطه!

بله، فردوسی در مقابل شاهان، رستم را قرار می‌دهد و گویی این رستم نماینده مردم است و نه شاهان؛ مردمی که می‌خواهند در برابر شاه مقاومت کنند. بسیار جالب است که گشتاسب شاه، که در گزارش‌های دینی زردشتی نماینده و توسعه‌دهنده دین شمرده می‌شود و از او به گونه‌ای مثبت یاد شده، در گزارش شاهنامه چهره‌ای منفی و منفور پیدا می‌کند و رستم را «بد دین» می‌خواند، یعنی گشتاسب شاه انگار تصویری و انعکاسی از خلیفه در روزگار فردوسی است. تمام حرف گشتاسب به اسفندیار این است که تو برو به رستم بگو که اگر ما را قبول دارد و می‌خواهد در این مملکت زندگی کند، ما همه چیز به او می‌دهیم، به شرط این که او دست بسته از دروازه شهر تا دربار ما بیاید، یعنی تسلیم ما شود. بعد هم می‌دانیم که رستم می‌گوید:

«که گفت برو دست رستم ببند / نبندد مراد دست چرخ بلند».

بحث زبان مقاومت دقیقاً در اینجا

جلوه می‌کند. ملت ایران در روزگار باستان، دست به بند شاهان داشتند و اکثریت مردم بندگان شمرده می‌شدند. با ظهور اسلام، ایرانیان به بوی آزادی و رهایی از بندگی شاهان به اسلام گرویدند، اما هنوز دیری نگذشته بود که خلفای اسلامی، همان شیوه‌شاهان ایرانی را در برابر مردم پیش گرفتند. یعنی از این منظر، خلفا جانشینان رسولان نبودند، بلکه عملاً جانشین شاهان شدند. این تصادفی نیست که اصطلاح «خلیفه‌الله» برای خلفای عباسی پدید آمد. بنابراین، خلق رستم در شاهنامه، به نوعی بیان یک آرزوی ملی و مردمی است که حاضر نیست در برابر شاه یا خلیفه کرنش کند. یکی از روایات متواتری که در مورد فردوسی آمده این است که وقتی فردوسی شاهنامه‌اش را نزد سلطان محمود غزنوی می‌برد، محمود استقبال چندانی از او نمی‌کند. خودش و اطرافیانش فهمیده بودند که محتوای شاهنامه چیست. با این که سعی می‌کرد

در ظاهر از شاعران حمایت کند، ولی بالاخره بی‌مهتری خود را نشان می‌دهد و برای تحقیر نمودن کار فردوسی می‌گوید «اندر سپاه من صدها رستم است». در واقع به او می‌گوید تو تنها یک رستم خلق کردی، در حالی که در سپاه من صدها رستم وجود دارد. پاسخ فردوسی این است که:

«من ندانم در سپاه سلطان چندین رستم است، اما این را می‌دانم که خدای عزوجل یک رستم بیشتر نیافریده است»

یعنی رستم شاهنامه کسی است که دست بسته به نزد شاه حاضر نمی‌شود. در حالی که محمود رستمی را می‌خواهد که دست به بند شاه دهد و مطیع اوامر سلطان باشد. رستم، یاغی بر شاه نیست، قصد سلطنت ندارد، فرۀ او فرۀ پهلوانی است، و هرگاه تاج و تخت سلطان به خطر می‌افتد، رستم به حمایت برمی‌خیزد و با دشمن نبرد می‌کند. او ضد حکومت و مخالف شاه نیست، در عین حال در برابر حکومت هم کرنش نمی‌کند و مطیع و دست بسته سلطان نیست. همین است که می‌گوییم «رستم» نماد یک آرمان ملی و نماد مقاومت در برابر سلطه و زور و تزویر است.

آیا این هویت و مقاومت بیانگر نوعی عرفان نیست؟

بله، عرفان خراسانی هم که در قالب زبان پارسی خود را بیان کرد، نوع دیگری از مقاومت در برابر اعراب فاتح و دستگاه خلافت بود. به هر حال به گمان من روی آوردن به زبان پارسی، یعنی این که تکیه‌گاه اندیشه ما بومی و ملی باشد، در اینجا ما هم رستم را داریم که نماد مردمی است که نمی‌خواهد دست به بند شاه و خلیفه دهد و هم زبان پارسی را

داریم که در مقابل آن زبان، حاکم عربی وجود دارد و هم تاریخ ایران و سرگذشت گذشته ایران را. اگرچه در زمان فردوسی چیزی به نام ایران وجود نداشت، ولی فردوسی قصد زنده کردن ایران را دارد، نه آن ایرانی که قبلاً بوده، بلکه ایرانی که باید باشد.

آیا اجماعی در تاریخ صورت

گرفته که بگویند فردوسی، استقلال و تمامیت ایران را با زبان پارسی احیا کرد؟ فردوسی اولین کسی نیست که بعد از ورود اعراب به سرودن با زبان پارسی پرداخت، پیش از او مثلاً از کسانی مانند ابو حفص سغدی سمرقندی هم می‌توان یاد کرد که موسیقیدان و شاعر بود و احتمالاً اولین شاعر پارسی‌گو بعد از اسلام بود، اما فردوسی زبان پارسی را به اوج رسانید. یعنی از یک سو ساختار فنی زبان را به کمال رسانید و از سوی دیگر بنیادی‌ترین دغدغه‌های بشری را در قالب این زبان بیان کرد. اهمیت کار فردوسی در این است که پس از او بسیاری از بزرگان و نخبگان ایرانی برای بیان دغدغه‌ها و

بسیاری می‌پندارند که شاهنامه تجلیل از

شاهان است، در حالی که خود واژه

شاهنامه به معنای شاهنشاه‌نامه نیست،

بلکه کلمه شاه در زبان پارسی به معنای

بزرگ و سترگ است

شما اگر در سراسر شاهنامه فردوسی

جست‌وجو کنید، و روایت فردوسی را از

شاهان گذشته مرور کنید، بیشتر شاهان

جوان‌کش و متجاوز به حقوق مردم

بوده‌اند

تمام حرف گشتاسب به اسفندیار این

است که تو برو به رستم بگو که اگر ما را

قبول دارد و می‌خواهد در این مملکت

زندگی کند، ما همه چیز به او می‌دهیم،

به شرط این که او دست بسته از

دروازه شهر تا دربار ما بیاید، یعنی

تسلیم ما شود

ایده‌های خود توانستند از این زبان به شایستگی استفاده کنند. تاریخ بیهقی که یکی دیگر از زیباترین نوشته‌های پارسی در ادبیات ایران است پس از فردوسی نوشته شده است. اگرچه کتاب بیهقی تاریخی است، اما آن قدر زبان فرهیخته و زیبایی دارد که از یک کتاب ادبی بزرگ چیزی کم ندارد. پس از فردوسی، حتی بسیاری از عارفان خراسانی، مضامین عرفانی خود را به زبان پارسی می‌گویند.

موارد آن را می‌توانید بگویید؟

مولوی در قرونیه است و زبان عربی و ترکی را خوب می‌داند، ولی به پارسی می‌نویسد. سعدی، عربی را خوب می‌داند، ولی به پارسی می‌نویسد. ابوسعید ابوالخیر، هزاران روایت قرآن را حفظ است و فقه و تفسیر خوانده، ولی به پارسی سخن می‌گوید. ناب‌ترین گفتار او به زبان پارسی است. عطار نیشابوری نیز همواره به زبان پارسی سخن می‌گوید و می‌نویسد. همه اینها عربی را خوب می‌دانسته‌اند. اینان در زمانه‌ای به پارسی سخن می‌گفتند که زبان علمی دنیا، زبان عربی بوده است.

نکته دیگر این که چرا زبان پارسی در حال حاضر ظرفیت طرح مضامین عرفانی، ادبی و ذوقی را دارد، اما ظرفیت طرح مسائل علمی را ندارد. این پیش فرض را باید بپذیریم که در حال حاضر زبان پارسی آن گستره لازم برای طرح مسائل علمی را ندارد، در حالی که قدرت طرح مباحث عرفانی و ذوقی - که به زبان میانه و نه زبان علمی بالا، ربط دارد و مردم از آن چیزی می‌فهمند - را دارا می‌باشد. زبان علمی، مخصوص خواص است. وقتی شما کتاب‌های ابن سینا را می‌بینید، می‌فهمید که این کتاب باید به زبان عربی نگارش می‌شد. در حال حاضر کتاب‌هایی که از انگلیسی و آلمانی به پارسی ترجمه می‌شود، سرشار از نقص است، چرا که زبان پارسی نمی‌تواند همه چیز را ترجمه کند.

علت چیست؟

به نظر من علت این است که شاعران و عارفان می‌خواستند با مردم سخن بگویند. آنها می‌خواستند فرهنگ عمومی جامعه و مردم را رشد دهند.

یعنی نیت آنها استقلال و بسج مردم و به دنبال آن استقلال بوده است؟

می‌خواهم بگویم برای رشد افکار عمومی بوده است، در حالی که دستگاه خلافت مطلقاً چنین دغدغه‌ای را ندارد. شما اگر به تمام مفسران قرآن بنگرید - به جز یکی، دو تا - همه به عربی می‌نوشته‌اند. حوزه‌های علمیه و فقها را نگاه کنید، همه کتاب‌های

فقهی خود را به زبان عربی می‌نوشته‌اند، چرا که مخاطب آنها توده مردم نبوده‌اند، ولی عارف و شاعر که به زبان پارسی می‌نویسد، نمی‌خواهد مسائل علمی را مطرح کند، بلکه می‌خواهد به زبانی صحبت کند که مردم بفهمند، چرا که مردم پارسی زبان هستند و باید رشد کنند. وقتی می‌گویم که نقش زبان در هویت یابی ایرانی تأثیر بسزایی داشته، از

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶
ایران ایران

رفتارهای شاعران و انتخاب زبان آنها می‌توانیم این را بفهمیم. چرا مولوی این همه در مثنوی مثال‌های ساده و در عین حال عمیق به زبان پارسی می‌زند؟ شاعران دیگر هم این گونه بودند. به نظر من این بحث زبان از خراسان آغاز می‌شود، این زبان نقش مقاومت و پایداری در مقابل فرهنگ عربیت دارد. من فرهنگ عرب می‌گویم و منظورم اسلام نیست. البته بحث از عرفان خراسانی، جایگاه جداگانه‌ای می‌طلبد.

پیش از این که روی عرفان خراسانی بحث کنید، می‌توان گفت

در هر مقطعی استقلال ایران به یک گونه حفظ و احیا می‌شده، مثلاً شاه اسماعیل صفوی از طریق نظامی به ایران هویت می‌بخشید، البته منهای جنایت‌هایش. یا این که دکتر مصدق با ملی کردن نفت، غرور ملی ایران را احیا می‌کند و آقای خاتمی هم به شکلی دیگر. آیا می‌توان گفت که فردوسی با احیای زبان پارسی از طریق فرهنگ، استقلال ایران را حفظ کرد؟

تلقی من این است که فردوسی با احیای زبان پارسی، مسیر حرکت به سوی استقلال را هموار کرد. ایران از دوران صفویه دارای مرزهای تعیین شده‌ای شد، ولی بستر فرهنگی‌ای که برای این استقلال فراهم شد از دوران فردوسی شروع شد. پس از او هم ادیبان بزرگ پارسی این بستر را بارورتر کردند. این البته به معنای تأیید عملکرد صفویه در نوع حکومتی که ایجاد کردند نیست. صفویه هم از طریق دین وارد شدند، اما چون زبان پارسی در این روزگار به هر حال زبانی ملی محسوب می‌شد و در میان مردم به عنوان زبان معیار شناخته شده بود همین بود که آنها هم از همین پتانسیل استفاده کردند. کتاب‌های دینی که در دوره صفویه نگاشته می‌شود - مانند "حلیه المتقین" علامه مجلسی - به زبان پارسی است. صفویه همان تجربه‌ای را تکرار کرده که ساسانیان انجام داده بودند. ما سه حکومت دینی در تاریخ ایران داریم؛ نخست ساسانیان، دیگری صفویه و در حال حاضر که جمهوری اسلامی است، فکر می‌کنم صفویه، واگشتی به دوره ساسانیان داشتند. نه این که مضامین دوره ساسانیان را بگیرند، بلکه شکل کار آنها این گونه بود. یعنی هم دین را و مذهب را دستمایه‌ی فرمانروایی خود قرار دادند و هم مضامین ملی و بومی و زبان پارسی را.

همان طوره که می‌دانید، اردشیر بابکان، سرسلسله ساسانیان، مغزاده بود. او از طبقه روحانیت بود و دینی که در زمان ساسانیان به وجود آمد کاملاً "وردگونه" بود و زبان پارسی در آنجا بسیار صدمه خورده بود. این گونه نبود که فردوسی زبان آماده و شسته رفته‌ای داشته باشد تا بتواند شاهنامه بسراید. اگر شما به زبان پارسی

در دوره ساسانیان بنگرید، متوجه می‌شوید که این زبان در آن زمان مشکل زیادی داشته است. برای نمونه، موبدان، اوستا را به صورت "ورد" بلد بودند، ولی معنای آن را نمی‌دانستند. یا پزشکی در دوره ساسانیان با دعا حل و فصل می‌شده، مانند دعا‌های دوران صفویه که دعای درد دندان و اسهال داشتیم. ما مانند همان دعاها را در دوران ساسانیان هم

رستم، یاغی بر شاه نیست، قصد سلطنت ندارد، فرۀ او فرۀ پهلوانی است، و هرگاه تاج و تخت سلطان به خطر می‌افتد، رستم به حمایت برمی‌خیزد و با دشمن نبرد می‌کند. او ضد حکومت و مخالف شاه نیست، در عین حال در برابر حکومت هم کرنش نمی‌کند و مطیع و دست بسته سلطان نیست

داشتیم، یعنی تجربه دورهی ساسانیان در دوره صفویه تکرار می‌شود. صفویه یک حکومت کاملاً ایرانی بود، اگرچه ترک‌نژاد بودند و اصلیت ایرانی نداشتند، اما فرهنگ ایرانی آن قدر قدرت داشت که آنها را ناگزیر کند به لباس ایرانیّت درآیند و حکومت کنند.

آیا ویژگی پایدار ایرانیان را می‌توان از فردوسی شناخت؛ گشتاسب با ایجاد قطب‌بندی کاذب، رستم و اسفندیار را به جان هم انداخت تا بتواند سلطنت کند.

بیشتر اشاره کردم که خلق یک رستم به عنوان نماد یک ملت در مقابل شاهان و رستمی که از یک‌سواز تاج و تخت سلطنت در برابر بیگانگان حمایت می‌کند و از سوی دیگر مطلقاً دست به بند شاه نمی‌دهد، از مضامین عالی شاهنامه است؛ اما در زیرمجموعه این، نوعی تراژدی را در شاهنامه می‌بینیم. از نظر برخی، شاهنامه مجموعه داستان‌های حماسی است، اما از نگاه من، شاهنامه طرح تراژدی انسان است. درحالی‌که مولوی نگاه تراژیک به جهان نداشت، به گمان من، نگرش حافظ به نگاه فردوسی نزدیک است و حافظ برعکس مولانا موضع می‌گیرد. در این نگاه تراژیک، هر کدام از طرفین نبرد که کشته شود هم شاعر سوگوار است و خواننده متن. شما اگر به بزرگ‌ترین نبردهای شاهنامه بنگرید، مانند نبرد رستم و اسفندیار که از فرازهای شاهنامه است و یا نبرد رستم و سهراب، در آنجا هر طرف که کشته شوند، هم خواننده و هم راوی سوگوار می‌شوند. نگاه کنید به ۱۷ بیت آغازین "نبرد رستم و اسفندیار":

کنون خورد باید می خوشگوار / که می بوی مشک آید از جویبار
تا آنجاکه می گوید

"به پالیز بلبل بنالدهمی / گل از ناله او بیالدهمی"

گویی تمام زمین، آسمان و خروشیدن باد، دست به دست هم می‌دهند

تا نظاره‌گر این تراژدی باشند. فردوسی تمامی عناصر محیط طبیعت را با خود در نظاره‌کردن این تراژدی همخوان می‌کند. ما در قرآن هم چنین مضامینی را می‌بینیم، اما نه با رویکرد تراژیک، در جایی قرآن می‌گوید ما به کوه‌ها گفتیم یا داود هم آواز شوید، اما در اینجا عناصر طبیعت برای تماشای یک تراژدی بزرگ حضور می‌یابند. دوانسان، با هم درگیر می‌شوند و هر یک از دو طرف که کشته شود، مردم سوگوار خواهند بود. در اینجا مردم تنها تماشاگر نیستند، بلکه سوگوار هستند. این امر غریبی است که در فرهنگ ایرانی دیده می‌شود که هیچ‌گاه از کشتن دشمن هم خوشحالی نمی‌کند. مگر کشتن یک انسان خوشحالی دارد؟ وقتی ما در شاهنامه داستان "رستم و اسفندیار" را

می‌خوانیم در همان گام‌های اول نشان می‌دهد که روان پیچیده انسان چه اتفاقاتی را برایش رقم می‌زند و هنگامی که چشم خرد بسته شود چه آسیب‌پذیری می‌شود انسان. اسفندیار، به عنوان یک شاهزاده مقدس و مذهبی، روئین تن است، او از هفت‌خان هم عبور کرده، نبردهای بسیاری در راه گسترش دین هم داشته است و حالا در طلب قدرت و پادشاهی، از پدر تاج و تخت را طلب می‌کند. روئین تن بودن اسفندیار هم این است که او را در چشمه مقدسی فرو برده بودند، اما اسفندیار به هنگام فرورفتن به آن چشمه مقدس چشمهایش را بسته بود. همین بود که آسیب‌پذیری اسفندیار از راه چشمانش بود. این داستان معنای عمیقی دارد. یعنی انگار رابطه‌ای هست میان کوری و تعصب مذهبی و همچنین رابطه‌ای هست میان کوری و خواست قدرت، و تنها با مرگ هست که چشمانش گشوده می‌شود. در برابر این شاهزاده مقدس که چشم خرد را بسته، رستم قرار دارد. رستمی که به هیچ روی قصد نبرد با اسفندیار ندارد، او اسفندیار را همچون فرزند خود می‌داند، او را دوست دارد، اما خام‌اندیشی و قدرت طلبی اسفندیار، و توطئه گشتاسب، تقدیری محتوم می‌شود تا اسفندیار و رستم در برابر هم قرار گیرند. وقتی اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود، گویی تمام جهان را ماتم گرفته است و عجب اینکه هیچ‌کس سوگوارتر از خود رستم بر بالین این کشته نیست. این روح بزرگی است که در فرهنگ ایرانی دمیده می‌شود، یعنی ایرانی هیچ‌گاه از کشتن حریف و دشمن خوشحال نخواهد شد. شما یک نمونه از چنین سوگی را در آثار مولانا نمی‌بینید. به نظر من شاید فردوسی یکی از آغازگران این نگاه تراژیک به انسان است. من به واقع حتی در آثار پیش از اسلام، در ایران ندیده‌ام که کسی مانند فردوسی این قدر عمیق به فرهنگ بنگرد. ایرانی همواره از کشتار بیزار است و به کشتن دیگران به عنوان یک فتح نمی‌نگرد، بلکه به عنوان یک تراژدی نگاه می‌کند.

اگرچه در زمان فردوسی چیزی به نام ایران وجود نداشت، ولی فردوسی قصد زنده کردن ایران را دارد، نه آن ایرانی که قبلاً بوده، بلکه ایرانی که باید باشد

از نظر برخی، شاهنامه مجموعه داستان‌های حماسی است، اما از نگاه من، شاهنامه طرح تراژدی انسان است

وقتی ما در شاهنامه داستان "رستم و اسفندیار" را می‌خوانیم در همان گام‌های اول نشان می‌دهد که روان پیچیده انسان چه اتفاقاتی را برایش رقم می‌زند و هنگامی که چشم خرد بسته شود چه آسیب‌پذیری می‌شود انسان

در گفت‌وگو با آقای دکتر پرویز پیران در شماره ۴۰ و ۴۱ نشریه چشم انداز ایران، ایشان می‌گویند ۱۲۰۰ مورد تجاوز به ایران ثبت شده. این تجاوزها، ناامنی‌هایی ایجاد کرده، به طوری که در گریز از این ناامنی و هرج و مرج استبداد را انتخاب کرده‌اند و این امتناع راهبردی را تا پیش از انقلاب مشروطیت ویزگی پایدار ایرانیان می‌دانند. حال شما می‌گویید زبان فارسی، زبان مقاومت است، آیا ما تجاویزی به همسایگان خود نداشته‌ایم؟

البته نمی‌شود مطلق انگاری کرد و قضیه را نمی‌توان سیاه و سفید دید. من به طور نسبی می‌گویم.

به یاد نداریم ایران پس از فردوسی، تجاویزی به کشورهای دیگر کرده باشد. آیا این در خلق و خوی ما رفته که زبان ما، زبان استقلال و مقاومت است و تجاوز

نباید کرد و باید دفاع کنیم؟

بله، این هست، اما برای این که به نماد دیگری از مقاومت بدون هجوم برگردیم، بهتر است نخست از نماد بنی اسرائیل در تورات که همان عقاب است بگویم و بعد نماد مقاومت بدون هجوم را مطرح کنم. در جایی در متن تورات، خداوند یا همان "یهوه" وقتی می خواهد خود را توصیف کند، شبیه عقاب توصیف می کند. ویژگی عقاب حمله به دشمن و از بین بردن آن است. نماد حزب جمهوری خواه آمریکا هم عقاب است که نشانه هجوم به ملت های دیگر است.

نمادی که هخامنشیان داشتند، هما بود. هما، پرنده ای شبه اسطوره ای است، اما همین هماکه شبیه عقاب است، تفاوت ظریفی با عقاب دارد و آن این است که هما از گوشت زنده ها تغذیه نمی کند. هما، استخوان می خورد. این را سعدی و حافظ هم در اشعارشان می آورند. همادری واقع از نمادهای اساسی ایرانیان از پیش از اسلام بوده است. این زاووی پرچم ها در دوره هخامنشیان نصب می کردند، اما در ادبیات فارسی این هما، "همای سعادت" می شود. این هما، همایی است که مردم آزار نیست. نماد هما، نشان می دهد که بی قدرت نیست، بلکه بسیار قدرتمند است، اما آدم ها و زنده ها را نمی خورد. به گفته سعدی که می گوید:

"همای، بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد"

شاید تاریخ زندگی کوروش که بیهودی ها را آزاد می کند و می گوید هرکس دین خود را داشته باشد، افسانه باشد، اما در فرهنگ ما جافتاده است. من قصد ندارم بگویم چنین واقعه ای تاریخی بوده یا نه، بلکه می خواهم بگویم این در فرهنگ ما جافتاده است. به نظر ما پس از اسلام هجومی به جایی نداشته ایم، البته این نسبی است، چرا که نادر شاه را داشته ایم که تا هند هم رفته و همان نقشی را برای هندی ها دارد که مغول ها برای ما دارند. ولی این هجومی پایدار نبوده که در آنجا ماندگار شود، چرا که در فرهنگ ما این نبوده. وقتی هجوم به دشمن در فرهنگ ما وجود نداشته باشد، بنابراین اگر پادشاهی چون نادر هم حمله کند، نمی تواند ماندگار شود و برمی گردد.

وقتی صحبت از مقاومت می شود، ممکن است این پرسش پیش بیاید که ایرانی ها در مقابل مغول ها چه مقاومتی کردند؟

البته مقاومت شد و بسیاری را کشتند.

اما سرانجام مغول ها را در خود حل کردند. هنوز دو نسل از سلطه آنها نگذشته بود که دیدیم خان های مغول همه نام های ایرانی - اسلامی پیدا می کنند. مرحوم شریعتی می گفت سلطان محمد خدا بنده، نوه چنگیز خان مغول که باید یاسای چنگیزی را در مقابلش می گذاشت، شب های جمعه دعای کمیل می خواند و گریه می کرد.

مسئله فرهنگ همچون ناخود آگاه انسان است، آن گونه نیست که خودش را کاملاً نشان دهد، بلکه به صورت ناخود آگاه قومی و جمعی عمل می کند، نه به صورت این که هر روز دستور العملی تعیین کند؛ بلکه بدون این که ما متوجه شویم کار خود را انجام می دهد.

شما گفتید شاعران ایران عمدتاً با مردم صحبت می کردند و بستری برای بحث های علمی را نهادینه نکردند، اما به نظر می رسد که بحث های

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶
آمار ایران

مثنوی، روشمند و علمی است. دیالکتیک در اواخر دوران مدرنیته مطرح شد، در حالی که مولانا بحث تضاد، نسبت اضداد و نسبت شناخت و... را از طریق داستان های ساده و قابل فهم نشان داد.

به زبان مردمی صحبت کردن، به معنای این نیست که مبنای علمی نداشته باشد. زبانی که مردم معمولی بهتر و راحت تر آن را درک می کنند زبانی اسطوره ای و نمادین است. زبان اسطوره با زبان علمی حتماً تفاوت دارد. زبان اسطوره، ظاهراً زبانی ساده و همه کس فهم است، یعنی زبانی هست که برای فهم مخاطب معمولی نزول می کند.

ولی در مثنوی، زبان نزول نکرده و علمی است.

اما زبان مولوی با زبان ابن سینا متفاوت است، آنگونه که ابن سینا اشارات و تنبیهاات را می نویسد یا فلاسفه اسلامی از کندی تا ابن رشد می نویسند، زبانی علمی و فلسفی است و برای عموم مردم قابل درک نیست. زبان علمی با زبان مردم عادی کاملاً فاصله داشت، حتی الان هم اگر کسی بخواهد زبان علمی آن دوران را بخواند، بسیار مشکل است. عده ای از دانشمندان می گویند، زبان علمی آن است که مستخدم آزمایشگاه هم آن را بفهمد.

این یک نظریه تازه است، اما نظریه قدیم آن بود که هر چه کلمات دقیق تر علمی را به کار ببرند که عوام نفهمند، علمی تر است. درست است که مبنای مثنوی مولوی علمی است، اما مگر حافظ فرد بی سوادی بوده است. عظمتی که حافظ دارد و به قول خودش قرآن را با چهارده روایت می داند، غزل خود را به گونه ای می سراید که هم یک سرباز و ظیفه روستایی آن را می فهمد و هم عارفی که سودای وجودی دارد، از آن بهره برداری می کند.

این زبان، زبانی است که در حصار دانشمندان قرار نمی گیرد. و در میان مردم می آید. در حالی که زبان علمی به میان مردم نیامد. به همین دلیل زبان فارسی ما اکنون ظرفیت ترجمه آثار علمی را به راحتی ندارد، در حالی که در مورد ترجمه آثار اسطوره ای و عرفانی، ظرفیت زیادی داریم. در همین رابطه من یک بار اشاره کردم که عرب ها، هیچ گاه از عرفان و زبان ایرانی نمی توانند اطلاع یابند. یعنی عرب زبان ها ساخت دیگری از اسلام را که بخصوص در عرفان خراسانی تجلی می یابد نمی توانند بفهمند، مگر این که زبان فارسی را بدانند.

شما از شخصی به نام ادیب در حوزه علمیه خراسان، در گذشته صحبت به میان آوردید که شاهنامه فردوسی تدریس می کرد و به مضامینی از شاهنامه که می رسید اشک می ریخت.

بله، ایشان ادیب نیشابوری بودند. ادیب در مدرسه نواب تدریس می کرد. البته سن و سال من به زمان ایشان نمی رسد، اما شاگردی داشتند به نام آقای فکرت - که ایشان هم سال ها است فوت شده اند - من جوان بودم و پای صحبت های آقای فکرت می رفتم. ایشان فرد معممی بود، ولی به ادبیات فارسی بسیار مسلط بود. من ایشان را بسیار دوست داشتم. آقای فکرت می گفت مرحوم ادیب نیشابوری در مدرسه نواب که همه در آن فقه و اصول درس می دادند، رستم و اسفندیار درس می داد. وقتی ایشان به بخش های تراز یک شاهنامه می رسید، نمی توانست خودش را نگاه دارد و بغض او می ترکید و می گریست.



بله، اینها کم کم جزو فرهنگ ایرانی می شود و بستری برای آینده ایران می سازد.

آیا فردوسی نمی خواهد سر پل کردن افراد برای حذف رقیب را نشان دهد و می گوید مراقب باشید، دیکتاتورها، قطب بندی کاذب بین نیروهای حق ایجاد نکنند و این گشتاسب است که از تضاد رستم و اسفندیار استفاده می کند. آیا این ویژگی جامعه ما نیست؟

در قسمتی که من گفتم تعریض شاهنامه فردوسی به شاهان و صاحبان قدرت است، شاید از این نگاه باشد که آنها برای حفظ قدرت خود، هم تضاد سازی می کنند و هم از این تضادهایی که میان پهلوانان پدید می آورند استفاده می کنند. گویی فردوسی می خواهد دست آنان از جمله گشتاسب و کیکاوس را رو کند.

باتشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید و ما را از صحبت های ارزشمندتان بهره مند کردید.

همان طور که گفتم، آنچه در این قصه اهمیت دارد، مسئله دغدغه وجودی انسان است. مسئله این است که وقتی این انسان ها با هم درگیر می شوند، اصلاً جای شادمانی نیست و اگر در کشتن دشمن، ناگزیری باشد، حتماً سوگواری هم می باشد. من زمانی کتاب کلیدر آقای دولت آبادی را می خواندم، قسمتی در آن کتاب آمده که گل محمد، پسرخاله ای دارد و پسرخاله او با ژاندارم ها توافق کرده و گل محمد و خانواده اش را به ژاندارم ها لو داده است. اینها با هم دشمن می شوند و چاره ای جز نبرد ندارند. در جنگ، پسرخاله را به عنوان عنصری فاسد می کشند. اتفاق جالب پس از مرگ این پسرخاله این است که همه اینها به درون قلعه می آیند، جنازه پسرخاله را وسط می گذارند و به سوگواری و گریستن می پردازند. گویی این بازخوانی تازه ای از داستان های فردوسی است، که کشتن دشمن اگر چه ناگزیر باشد، ولی جای شادمانی ندارد.

فردوسی هم جهانی می اندیشد، اما به گفته دکتر شریعتی، محلی عمل می کند.

بله، می خواهم بگویم فردوسی در مقابل دشمن می ایستد و مقاومت می کند. من مقاله ای با عنوان "تردید شهریاران" نوشته بودم که در مورد فردوسی و قسمت پایانی شاهنامه است. این مقاله روی سایت * من هم هست. در آن مقاله نوشته ام که فردوسی در برابر هجوم بیگانگان به شدت حساس است، اما این که بگویم همه این بیگانگان احمق و نادان هستند، مطلقاً فردوسی این را نمی گوید. وقتی به شاهنامه می نگرید، در سپاه دشمن هم چشم خرد را می بینید. دشمن را هم قوی و هم خردمند می داند. وقتی به بخشی که ایران با رم نبرد دارد می رسد، می بیند یکی، دو خردمند در سپاه دشمن است. یاد ر مصاف بین ایران و توران خردمندی را می بیند.

چنانچه در آیات ۱۱۳ و ۱۱۴ سوره آل عمران آمده، با وجود این که قوم یهود که بسته ترین قوم در جهان است در درون آنها شب زنده دارانی هستند که آیات خدا را بر زبان می برند و به مبدأ و معاد ایمان دارند و آدم های صالحی هستند. قرآن روشی می دهد که شما باید در بسته ترین قوم دشمن هم پایگاه خردمندی پیدا کنید و گرنه همه جنگ ها، آدم کشی می شود.

بله، فردوسی معمولاً در سپاه دشمن هم خردمندی را قرار می دهد، مانند پیران و یسه در سپاه توران؛ این سبب می شود ما متوجه باشیم که امکان گفت و گو با دشمن هست.

در سوره یاسین هم آمده و از زبان حبیب نجار که شکنجه شده است به شکنجه گرش می گوید رب ما با هم یکی است؛ "آمنت بر یکم فاسمعون" ما به رب شما ایمان آوردیم پس بیایید گفت و گو کنیم.

وقتی اسفندیار به دست رستم کشته می شود، گویی تمام جهان را ماتم گرفته است و عجب اینکه هیچ کس سوگوار تر از خود رستم بر بالین این کشته نیست. این روح بزرگی است که در فرهنگ ایرانی دمیده می شود، یعنی ایرانی هیچ گاه از کشتن حریف و دشمن خوشحال نخواهد شد

به واقع حتی در آثار پیش از اسلام، در ایران ندیده ام که کسی مانند فردوسی این قدر عمیق به فرهنگ بنگرد